

به زندان قاضی گرفتار به که درخانه دیدن بر ابرو گر

سعدی « بوستان » باب هفتم در عالم تربیت «
بخش ۲۱ - گفتار اندر پرورش زنان و ذکر صلاح و فساد ایشان

زن خوب فرمانبر پارسا

کند مرد درویش را پادشا

برو پنج نوبت بزن بر درت

چو یاری موافق بود در برت

همه روز اگر غم خوری غم مدار

چو شب غمگسارت بود در کنار

کرا خانه آباد و همخوابه دوست

خدا را به رحمت نظر سوی اوست

چو مستور باشد زن و خوبروی

به دیدار او در بهشت است شوی

کسی بر گرفت از جهان کام دل

که یکدل بود با وی آرام دل

اگر پارسا باشد و خوش سخن

نگه در نکویی و زشتی مکن

زن خوش منش دل نشان تر که خوب

که آمیزگاری بپوشد عیوب

ببرد از پری چهره زشت خوی

زن دیو سیمای خوش طبع، گوی

چو حلوا خورد سرکه از دست شوی

نه حلوا خورد سرکه اندوده روی

دلارام باشد زن نیک خواه

ولیکن زن بد، خدایا پناه!

چو طوطی کلاغش بود هم نفس

غنیمت شمارد خلاص از قفس

سر اندر جهان نه به آوارگی

وگرنه بنه دل به بیچارگی

تهی پای رفتن به از کفش تنگ

بلای سفر به که در خانه جنگ

به زندان قاضی گرفتار به

که در خانه دیدن بر ابرو گره

سفر عید باشد بر آن کدخدای

که بانوی زشتش بود در سرای

در خرمی بر سرایی ببند

که بانگ زن از وی برآید بلند

چو زن راه بازار گیرد بزن

وگرنه تو در خانه بنشین چو زن

اگر زن ندارد سوی مرد گوش

سراویل کحلش در مرد پوش

زنی را که جهل است و ناراستی

بلا بر سر خود نه زن خواستی
چو در کیله یک جو امانت شکست
از انبار گندم فرو شوی دست
بر آن بنده حق نیکویی خواسته است
که با او دل و دست زن راست است
چو در روی بیگانه خندید زن
دگر مرد گو لاف مردی مزن
زن شوخ چون دست در قلیه کرد
برو گو بنه پنجه بر روی مرد
ز بیگانگان چشم زن کور باد
چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای بر جای نیست
ثبات از خردمندی و رای نیست
گریز از کفش در دهان نهنگ
که مردن به از زندگانی به ننگ
بیوشانش از چشم بیگانه روی
وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی
زن خوب خوش طبع رنج است و بار
رها کن زن زشت ناسازگار
چه نغز آمد این یک سخن زآن دو تن
که بودند سرگشته از دست زن

یکی گفت کس را زن بد مباد
دگر گفت زن در جهان خود مباد
زن نو کن ای دوست هر نوبهار
که تقویم پاری نیاید بکار
کسی را که بینی گرفتار زن
مکن سعدیا طعنه بر وی مزن
تو هم جور بینی و بارش کشی
اگر یک سحر در کنارش کشی